

فلسفه زندگی

تأملاتی در باب حیات، معنا و اخلاق

کریستوفر هبِلتن

ترجمه

میثم محمدامینی

عصو هست علمی دانشگاه شهید بهشتی

فرهنگ‌شیرینو

با همکاری نشر آسیم

تهران - ۱۳۹۸

فهرست

یادداشت مرحوم {۷}	
سپاسگراری {۱۱}	
درآمد دیدگاهی شخص محور در باب فلسفه {۱۷}	
نولد و مرگ {۳۹}	۱
فصلت و شکوفایی اسان {۵۳}	۲
احلاق و مش {۶۹}	۳
صدق و واقعیت {۹۹}	۴
دانایی {۱۲۱}	۵
سسی گرایی {۱۳۹}	۶
پوچی و سربوشت {۱۵۵}	۷
احلاق و زندگی {۱۸۷}	۸
رابطه حسی {۲۰۷}	۹
بیاز نه حواب {۲۳۳}	۱۰
ترس از مرگ {۲۵۱}	۱۱
یادداشت‌ها {۲۷۳}	
کتاب شناسی {۲۹۱}	
نامنامه {۲۹۹}	

درآمد

{ دیدگاهی شخص‌محور در باب فلسفه }

این کتاب مجموعه‌ای است از چند جستار فلسفی که می‌توان حدا از یکدیگر مطالعه کرد، اما همگی درباره سرشت ارزش‌هایی است که به تسامح می‌توان گفت در ساحتی که به نام «احلاق» می‌شناسیم قرار می‌گیرد. البته این جستارها با آن نوع فلسفه‌ای که جریان غالب مطالعه و نگارش در این رشته را در مؤسسات دانشگاهی کشورهای انگلیسی‌زبان و دیگر جاها تشکیل می‌دهد، از جهات مهمی تفاوت دارد. در این بحث می‌گویم برخی از این تفاوت‌ها را توضیح دهم اما باید همین ابتدا روشن کنم که آنچه این‌جا درباره سرشت فلسفه می‌گویم تنها درباره آن نوع فلسفه‌ای است که به ارزش‌ها می‌پردازد؛ یعنی ارزش‌های اخلاقی و توسعه ارزش‌های ریاضیاتی و ارزش‌های سیاسی و سایر ارزش‌های مربوط به آن که آیا آنچه می‌گویم در مورد دیگر حوزه‌های فلسفه هم کاربرد دارد یا خیر، چیزی نمی‌گویم. علاوه بر این، گرچه در ادامه درباره شیوه کار فیلسوفان مختلف صحبت می‌کنم، منظورم این نیست که همه فلاسفه و در همه دوران‌ها به شیوه‌ای عمل کرده‌اند که من توصیف می‌کنم. با این حال، دقیقاً به دلیل آن که فلسفه دانشگاهی رشته‌ای است که در مؤسسات آموزشی تدریس

می‌شود، مطابق انتظار نوعی روش‌شناسی وجود دارد که ویژگی مشخص حریان غالب در این رشته است. همین روش‌شناسی و بدیل‌های ممکن آن است که در این‌جا مورد توجه و علاقه من قرار دارد.

فلسفه، مطابق طبعی‌ترین تصویری که از آن داریم، کوششی است برای دستیابی به درکی عمیق از حیات بشر و بیان روش و دقیق آن گذشته از این‌ها، «فلسفه» [در لغت] به معنای «عشق به دانایی» است، و طبعی است که فکر کیم دانایی تنها برانده کسی است که درک او از زندگی صرفاً همین درکِ ظاهریِ عامه مردم باشد. نا این همه به نظر می‌رسد کتاب‌های اندکی در فلسفه دانشگاهی ارائه چنین درک عمیقی را وظیفه خود تلقی می‌کند. وقتی که کسی کتاب‌های فلسفی را می‌خواند معمولاً این تصور به شدت در او تقویت می‌شود که فیلسوفان برای توصیف و فهم زندگی با تمام سردرگمی‌های عمیقش، همه پوچی‌ها و سرخورده‌گی‌ها، حوشی‌ها و ربح‌ها و پست و بلندهایش، هیچ کوششی نمی‌کند در عوض، این احساس به شخص دست می‌دهد که فیلسوف از قبل تصویری از زندگی در دهن دارد و سپس می‌کوشد همه پدیده‌های گیج‌کننده را به نحوی درون همین تصویر نگنجداند و این کار مستلزم نادیده گرفتن و محدود کردن بخش‌هایی از واقعیت است که با تصویری که او از پیش در دهن دارد سازگار نیست قطعاً هر کسی که از آن نوع مطالب فلسفی، که محاط دانشگاهی انتظار آن را دارد و قابل قبول تشخیص می‌دهد، نوشته باشد به روشی می‌داند که ظاهراً این نوع فلسفه‌ورزی اغلب - حتی علی‌رغم میل ناطی شخص - نوعی تحریف زندگی را ایجاب می‌کند. این نکته را یکی از معتبرترین فیلسوفان امریکایی، رابرت نوریک، به خوبی بیان کرده است.

شکلی از کار فلسفی هست که به نظر می‌آید شیه هل‌دادن و چپاندن چیرها درون محطی ثابت یا شکلی مشخص است. همه آن چیرهایی که سرون است باید درون این چارچوب نگنجد مطالب و محوا را با فشار از یک سو به درون مرزهای این محوطه خشک و سته هل می‌دهد، اما از

سوی دیگر سرون می‌رند سریع می‌دوید و می‌روید حابی را که بیرون رده فشار می‌دهید، اما چیری از حای دیگر سرون می‌رند بعد سعی می‌کنید نا رور و فشار و بریدن گوشه و کنار چیرها آن‌ها را کنار هم حا دهید و کاری می‌کنید که در نهایت به نظر می‌رسد تمام چیرها در وضعی کمابیش ناپایدار کنار هم درون چارچوب فرار گرفته‌اند، هر چیری را که حوب حا نگرفته باشد برمی‌دارید و گم و گور می‌کنید تا کسی متوجه آن نشود. به سرعت راه‌های را پیدا می‌کنید که از آن‌جا به نظر می‌رسد همه‌چیز نا هم حساسی چمت شده است و پیش از آن که چیر دیگری از حابی بیرون برید و حلی نه چشم نیاند، نا دورسی که سرعت دریچه‌اش نا است نک نک عکس می‌گیرید. بعد هم می‌روید به تاریک‌خانه تا هرگونه ترک و شکاف و پارگی در ترکیب و نافت سطح را حک و اصلاح کنید حال تنها کاری که باقی مانده این است که این عکس را به‌عنوان نارنمودی از وضعیت دقیق امور مسخر کنید.

چرا آن‌ها [[یعنی فیلسوفان]] این قدر می‌کوشند که همه چیز را به‌رور درون چارچوبی ثابت نگنجانند؟ چرا نه دسال چارچوب دنگری نمی‌روید، یا از اس هم اساسی‌تر، چرا نمی‌گذارند چیرها سرحایشان نماد؟ این که همه چیر درون چارچوب ثانتی نگنجد واقعاً چه فایده‌ای برای ما دارد؟ چرا می‌خواهیم که اس‌طور باشد؟ (این چارچوب‌های ثابت در برابر چه چیری از ما محافظت می‌کند؟) [۱]

به پرسش‌های مختلف نوریک احتمالاً پاسخ‌های بسیار زیادی می‌توان داد اما به‌خصوص دو پاسخ است که به نظر من باید نه آن‌ها توجه داشت. نخست، وحه مشخص مذاق فلسفی، نه فقط میل به درک حیات بلکه میل به درک آن، به صورتی است که واحد معنایی معقول باشد. این مسئله هیچ نباید برایمان مایه شگفتی باشد، چون چیری از این طبعی‌تر نیست قطعاً چیری هراس‌انگیر در این تصور هست که کسی عمری را وقف کوشش برای درک سرشت زندگی انسان کند و در نهایت به این نتیجه برسد که انسان

{ تولد و مرگ }

داستایفسکی در حایبی از یادداشت‌های حانه مردگان، روایتش از دوران حس نا اعمال شاقه در سیری، از رمانی می‌گوید که در بیمارستان رندان بستری بوده حین اقامت او در بهداری، یکی از رندانیا، می‌حائیلوف - مردی که نه حایاتی بسیار محرکنده محکوم شده است - نه مرص سل می‌میرد مرگ او بسیار آهسته و دردناک است و داستایفسکی هم نه خود پیچیدن او، نفس نفس ردها و تلاش تب‌آلودش برای چنگ رده نه رندگی را نه تفصیل شرح می‌دهد پس از مرگ می‌حائیلوف، داستایفسکی تعریف می‌کند که افسر نگهسان چه گونه وارد می‌شود

کلاه‌خود بر سر و شمشیر نه کمر داشت نه طرف حاره می‌رفت و نا هر قدم گام‌هایش آهسته و آهسته‌تر می‌شد و نا حررت نه محکومانی که ساکت نشسته و نا ترش‌رویی از هر سو نه او چشم دوحته بودید نگاه می‌کرد یکی دو گام مانده نه حاره ایستاد، گویی ناگهان از چیری یکه حورده بود مطرهٔ حسد کاملاً عریان و چروکنده که چیری حر عل و رحبر بر تن نداشت، ناثر عمیقی بر او گذاشت و ناگهان شمشیر از کمر نار کرد و کلاه از سر برداشت - بی آن‌که طق مقررات موطف نه

چس کاری باشد - و صلیب برگی بر سیه کشید سرباری حنگ آرموده و سپیدم بود که سالها در خدمت نظام گذرانده بود یادم می‌آید که در همان لحظه چکوبف، مرد سپیدموی دیگری، هم کنار او استاده بود بدون گفتن حتی یک کلمه نک‌سره به صورت افسر نگاهان حیره شده بود و تک‌تک حرکات او را نا دفتی عجب دنبال می‌کرد اما نگاهشان با هم تلاقی کرد و به دلیلی لب پاپس چکوبف ناگهان شروع به لرزیدن کرد لش را به شکل عحسی کج و معوج می‌کرد و دندان‌هایش را شان می‌داد، گویی بی‌اراده توحه افسر نگاهان را به حاره حلب می‌کرد در همین حال به سرع گفت

«او هم مادری داشت!» و بعد بیرون رفت

به خاطر دارم که این کلمات تا عمی و خودم رحه کردند چرا او چنین چبری گفت، چه چبری سب شده بود این حمله به دهش نباید؟ [۱]

طبیعی است فکر کسیم افسر نگاهان و چکوبف نا دیدن مرد مرده در اصل واکش مشترکی نشان دادند آن‌ها ناگهان مسحور درک این حقیقت شدند که مردن این اسنان خاص چه معنایی دارد اما این امر چه معنایی دارد؟ واقعاً چه چیزی موح شد آن کلمات به دهن چکوبف برسند؟ و چرا سخن چکوبف چنین تأثیری روی داستایفسکی داشت؟ معنای اخلاقی و روحانی این کلمات چیست؟

هر روز صدها هزار، شاید هم میلیون‌ها اسنان می‌میرند ما نسبت به عمده این مرگ‌ها بی‌اعتنایم اما گاهی کسی می‌میرد که برای ما مهم است، کسی که مرگش برای ما صایعه عظیمی است چون برخی افراد هستند - و تعدادشان هم بسیار اندک است - که در نظر ما حایگترین ندارند اگر درباره ماهیت این حایگترین پایدیری بیدیشیم به توصیف شخصیت مرد یا ربی که مرده است بر دیک می‌شویم و البته وقتی هم که از حایگترین پایدیری سخن می‌گویم تا اندازه‌ای همین تفاوت شخصیت را مد نظر داریم اما در داستانی که نقل شد، داستایفسکی تصریح دارد که واقعاً هیچ‌کس می‌حائیلوف را

حوب نمی‌شاحت صربه‌ای که مرگ می‌حائیلوف به افسر نگاهان و چکوبف و خود داستایفسکی وارد کرد نه این دلیل بود که آن‌ها از مرگ مردی دارای فلاں و بهمان ویژگی‌های شخصیتی - هر اندازه هم که این ویژگی‌ها حالت و اصیل و غیرعادی بوده باشد - ناگهان بهت‌زده شده باشند کلماتی که چکوبف در مرگ می‌حائیلوف می‌گوید نشان‌دهنده آن است که مسئله دیگری در میان بوده، مسئله‌ای که از حسه‌ای غیر از ماهیت ویژگی‌های شخصیتی فرد دارای اهمیت است و واکش آن‌ها در برابر مرگ مرد محکوم با آن ارتباط داشته است

در آن رندان، رندانیاں محور بودند هرگونه بی‌حرمتی و محارات و تحقیری را تحمل کند برد مسئولان رندان و خود آن‌ها به‌عنوان فرد هیچ معنایی نداشت یا بسیار کم‌اهمیت تلقی می‌شد درباره رابطه آن‌ها با یکدیگر نیز همین را می‌توان گفت، چون داستایفسکی تعریف می‌کند که ویژگی که بیش از همه میان رندانیاں مشترک بود میل مفرطشان به اعمال نمود بر یکدیگر بود، تقریباً همگی شان به طرر مصحکی متکرر و معرور، در پی حفظ ظاهر، لاف‌رن و خودستا، و مانند این‌ها بودند این مسئله، همان‌طور که داستایفسکی اشاره می‌کند، نشانگر بیار عمیق آن‌هاست نه این که حای خود را به‌عنوان فرد در نگاه سایر رندانیاں تثیت کند حلاصه کلام این که رندان محیطی بود که در آن رندانیاں فاقد هرگونه فردیت بودند و خودشان نیز این را می‌دانستند

چکوبف نا کلمات خود به این موضوع اشاره می‌کند که گویی برای نخستین‌بار ناگهان نا فردیت می‌حائیلوف روبه‌رو شده است چون این کلمات رابطه می‌حائیلوف را نا کسی برقرار می‌کند - یعنی نا مادرش - که مرد مرده برای او صرفاً یکی مثل بقیه بوده و نمی‌توانست باشد برای مادرش او به‌راستی حایگترین پایدیر بود وقتی که چکوبف درباره او این‌گونه سخن می‌گوید، نه این نکته اشاره می‌کند که ناگهان متوحه شده است می‌حائیلوف را می‌توان از رابویه دیگری هم نگریست و از آن رابویه می‌توان او را فردی